

اولین چهارشنبه هر ماه، روزی پر استرس برای بچه های یتیم خانه بود. در این روز، هیئت امنا به پرورشگاه می آمدند تا وضعیت نود و هفت یتیم این مرکز را بررسی کرده و هر یک به اندازه توان خود، سرپرستی تعدادی را به عهده گیرند. اما آن روز با بقیه چهارشنبه ها فرق می کرد. در آن جلسه آن ها دور هم جمع شده بودند تا درباره ی آینده جروشا، بچه ای که دو سال بیشتر از حد معمول در پرورشگاه مانده بود، صحبت کنند. البته ناگفته نماند که در این دو سال همانند یک خدمتکار در پرورشگاه کار کرده بود. پس از اتمام جلسه، هر یک از اعضا راهی خانه خود شد. جروشا به سرعت پایین آمد تا ببیند مادام لیپت، رئیس پرورشگاه، با او چه کار دارد که او را صدا زده است. در این هنگام، مردی را که پشتش به او بود و در حال خروج قرار داشت دید که نور چراغ ماشین، سایه ای با پا های بلند از او را روی دیوار منعکس کرده بود. جروشا با دیدن این صحنه به خنده افتاد. مادام لیپت گفت که او یکی از با نفوذ ترین و ثروتمندترین اعضا است و قبلاً دو پسر از پرورشگاه را با هزینه ی خود به دانشگاه فرستاده است و چندان رابطه خوبی با دختر ها ندارد ولی چون در جلسه امروز راجع به تو حرف زدیم و بخشی از انشای تو را خواندیم؛ این آقا از انشای تو خوشش آمد و تصمیم گرفت تو را به دانشکده بفرستد. علاوه بر پرداخت هزینه تحصیل، ماهیانه سی و پنج دلار به عنوان پول تو جیبی به تو می دهد و در عوض تو باید هر ماه نامه ای به نام آقای ژان اسمیت بنویسی و ایشان را از وضعیت درسی و زندگی خود مطلع کنی و آن را به منشی ایشان بدهی. البته ژان اسمیت نام واقعی ایشان نیست و میخواهد که ناشناس بماند. ایشان پاسخی به نامه های تو نمی دهد و تو هم اگر کار مهمی داشتی که نیاز به پاسخ داشت باید برای منشی ایشان آقای گریگز نامه بنویسی.

از آن به بعد، جروشا هر ماه از وضعیت خود برای آقای اسمیت نامه می نوشت و در اولین نامه اش اعلام کرد که تصمیم دارد آقای اسمیت را بابا لنگ دراز صدا کند. در نامه های بعدی هم می گوید که اسمش را عوض کرده و دوستانش او را جودی صدا می زنند. همچنین به دوستانش چیزی راجع به یتیم خانه نگفته و گفته که پدر و مادرش فوت کرده اند و آقای مسنی او را به دانشکده فرستاده است. جودی از عضویت در تیم بسکتبال دانشکده خبر می دهد و شادی اش را با بابا لنگ دراز سهیم می شود. در نامه ای از این که در یتیم خانه بزرگ شده، ابراز تأسف می کند و می گوید که تصمیم دارد با خواندن کتاب های غیر درسی تا حدودی گذشته خود را جبران کند.

تعطیلات کریسمس از راه می رسد و جودی به همراه یکی از دوستانش در دانشکده می ماند تا از برنامه هایی که دانشکده تدارک دیده استفاده کنند. جودی با پولی که بابا لنگ دراز به عنوان عیدانه فرستاده برای خود کادو می خرد و به دوستانش می گوید که خانواده اش برایش پست کرده اند.

در نامه بعدی، جودی خبر از انتشار یکی از اشعارش در ماهنامه دانشکده می دهد. همچنین خبر رفوزه شدن در دو درس ریاضیات و نثر لاتین را با ناراحتی اعلام می کند. اما در نامه بعد خبر قبولی در این دو درس را می دهد و از بابا لنگ دراز به خاطر اینکه پاسخی به نامه هایش نمی دهد گله کرده و فکر می کند که او حتی

نامه ها را اصلاً نمی خواند. در نامه بعد، جودی به خاطر نامه قبل عذرخواهی می کند و می گوید علتش گلو درد بوده و اینکه شش روز بستری بوده است. دو روز بعد جودی بابت جعبه گلی که بابا لنگ دراز برایش فرستاده تشکر کرده و مطمئن می شود که او نامه هایش را می خواند. در نامه بعد، جودی از معاشرت با آقای جرویس پندلتن، عموی ژولیا، در حیات دانشکده می نویسد و با این که از پندلتن ها خوشش نمی آید ولی از جرویس خوشش آمده و رفتار هایش او را به یاد بابا لنگ دراز می اندازد، البته بیست سال جوانتر!

سال تحصیلی تمام شده و جودی تعطیلات را به بیلاق لاک ویلو می رود. مزرعه لاک ویلو متعلق به خانواده سمپل است. اما این ملک در اصل متعلق به آقای جرویس پندلتن بوده که وقتی بزرگ شده، ملک را به دایه اش، خانم سمپل، بخشیده است.

سال دوم دانشکده شروع شده و جودی با ژولیا و سالی هم اتاق شده است. اما پس از مدتی تعطیلات کریسمس شروع می شود. جودی امسال قرار است به دعوت خانواده سالی راهی ورسستر ماساچوست شود. در آن جا با خانواده ماک برآید آشنا می شود و آن ها به افتخار حضور جودی، ترتیب یک میهمانی خانوادگی را می دهند. جودی در نامه ای که می نویسد از جزئیات خانه بزرگ و زیبای سالی و همچنین برادر بلند قد و خوش قیافه اش، جیمی، سخن می گوید و از حضور در ورسستر ماساچوست ابراز علاقه می کند.

جودی نامه ای دیگر برای بابا لنگ دراز می نویسد و در آن از لطف و توجهی که آقای جرویس پندلتن به او دارد احساس خوشحالی می کند. ژولیا می گوید که تا به حال عمویش را اینقدر سر حال ندیده است.

در نامه ای دیگر، جودی از هدیه ای که جیمی مک برآید به او داده و همچنین وضعیت تحصیلش و علاقه به نوشته های شکسپیر به خصوص هملت با بابا لنگ دراز صحبت می کند.

در نامه بعد، جودی خبر برنده شدنش در مسابقه داستان های کوتاه ماهنامه دانشکده را اعلام می کند و در ادامه از سفر به نیویورک به همراه ژولیا و سالی برای خرید بهار و همچنین دیدن تئاتر هملت به همراه آقای جرویس و اقامت در هتل گفته است.

بابا لنگ دراز در جواب نامه جودی که نوشته بود ژولیا بدون در نظر گرفتن قیمت، کلاه خریده مبلغ پنجاه دلار می فرستد اما جودی ناراحت شده و پول را پس می فرستد و می گوید که دوست ندارد صدقه بگیرد و قصد دارد که همین خرج و مخارج تحصیل را در آینده پس دهد. او در این بین از آرزوی بزرگش که تأسیس یتیم خانه ای بزرگ برای بچه های بی سرپرست است سخن می گوید.

نامه ای دیگر به دست بابا لنگ دراز می رسد. جودی خبر از دعوتش به اردوی آدیرن داکز را توسط خانواده ماک برآید می دهد تا تعطیلات تابستانه را در آن جا سپری کند. اما این بار بابا لنگ دراز در پاسخ به نامه جودی، اجازه رفتن به آن جا را به او نمی دهد و علی رغم پافشاری جودی، با او مخالفت می کند. جودی به ناچار تعطیلات را در لاک ویلو می گذراند و به خاطر استبدادی که بابا لنگ دراز به خرج داده تا دو ماه به او

نامه ای نمی نویسد. اما پس از مدتی آشتی کرده و شروع به نامه نگاری می کند. او از این که آقای جرویس قصد دارد برای مدتی به لاک ویلو بیاید می گوید و اینکه چه شور و هیجانی در خانواده سمپل به راه افتاده است. در نامه های بعدی به شرح اتفاقات لاک ویلو پرداخته و همه را با جزئیات خاصی توصیف می کند.

دو هفته مانده به شروع دانشکده، جودی نامه ای به بابا لنگ دراز می نویسد و در آن خبر از جایزه ای پنجاه دلاری و کمک هزینه تحصیلی دو ساله می دهد که به واسطه قبول شدن داستانش در مجله گرفته است. او از زحماتی که بابا لنگ دراز برایش کشیده تشکر کرده و می گوید که دیگر نیازی به پرداخت هزینه های تحصیلش ندارد و همان پول تو جیبی کفایت می کند.

در نامه بعد، جودی خبر از دعوت خانواده پندلتن به نیویورک برای تعطیلات کریسمس می دهد. او همچنین تشکر ویژه ای از بابا لنگ دراز به خاطر عیدی های گران بهای کریسمس می کند. در نامه های بعد اتفاقات کریسمس را برای بابا لنگ دراز توصیف کرده و از ملاقات با آقای جرویس و همچنین نزدیکی تفکراتش با او می نویسد.

جودی دست به قلم می شود و در نامه ای خبر موفقیتش در امتحانات را می دهد. او می گوید که ژولیا می خواهد به اروپا برود اما خودش قصد دارد به منطقه ای ساحلی رفته و به دختر خانم چارلز پترسن درس بدهد و در مقابل ماهیانه پنجاه دلار دریافت کند. و قصد دارد تا سه هفته ای را در لاک ویلو بگذراند و از اینکه کم کم دارد به استقلال می رسد احساس رضایت دارد و تشکر می کند. بابا لنگ دراز پیشنهاد سفر به اروپا را به جودی می دهد ولی او خود را مستحق رفتن به چنین سفری را نمی داند. جودی از علاقه اش به نامه نگاری می نویسد و اینکه چقدر خوب است آدم قوم و خویشی داشته باشد تا به او تکیه کند. همچنین او از نامه نگاری با دو نفر دیگر که یکی از آن ها آقای جرویس است خبر می دهد. در ادامه می نویسد که به آقای جرویس درباره اینکه می خواسته توسط قیماش به اروپا فرستاده شود گفته و اینکه آقای جرویس اصرار کرده تا این پیشنهاد را بپذیرد و او در تصمیمش سست شده و قصد دارد تا پیشنهاد بابا لنگ دراز را بپذیرد. اما در نهایت روی تصمیم خودش می ایستد و قید سفر به اروپا را می زند و به همین خاطر کدورتی میان او و آقای جرویس به وجود می آید. اما آقای جرویس در نامه ای به جودی می نویسد که آخر هفته به لاک ویلو می رود تا جودی را ببیند ولی جودی قید سفر به لاک ویلو را هم میزند و به همراه خانواده ماک براید به اردوی آدیرن داکز می رود. نامه بابا لنگ دراز که مخالفتش را با سفر جودی اعلام کرده بود موقعی به دست جودی می رسد که دیگر دیر شده و او به سفر رفته است.

جودی اکنون دانشجوی سال آخر و مدیر ماهنامه دانشکده است. او خبر از رد شدن کتابش که در تابستان نوشته می دهد و بعد از آنکه یک بار کتابش را می خواند، آن را از بین می برد و می گوید من اصلاً بد بین نیستم و اگر روزی شوهر و دوازده بچه ام در زلزله بمیرند، فردای آن روز با خوشحالی دنبال شوهر دیگری می گردم.

جودی به همراه سالی به لاک ویلو می روند تا تعطیلات عید پاک را در آن جا بگذرانند. در این بین جودی شروع به نوشتن کتابی درباره یتیم خانه ژان گریر و حوادث آن جا می کند.

جودی فارغ التحصیل شده و از بابا لنگ دراز دعوت می کند تا در جشن حضور داشته باشد. سالی و ژولیا هم به ترتیب جیمی و آقای جرویس را دعوت می کنند. بابا لنگ دراز خودش نمی آید ولی در عوض دسته گلی برای جودی می فرستد. جودی پس از آن به لاک ویلو می رود و شروع به نوشتن کتاب می کند و در این تعطیلات، جیمی و آقای جرویس هر کدام به طور جداگانه به ملاقات جودی می روند.

پس از تعطیلات، جودی قصد دارد تا به همراه سالی به بوستون رود تا با کار سالی آشنا شود. او در نامه ای به بابا لنگ دراز می نویسد که دوست دارد او را برای یک بار هم که شده ببیند.

نامه ای از بابا لنگ دراز به دست جودی می رسد که در آن نوشته مدت یک ماه است که در بستر مریضی است و از جودی خواسته که اگر چیزی ناراحتش می کند برایش بنویسد. جودی هم از موقعیت استفاده کرده و نامه ای به بابا لنگ دراز می نویسد و در آن از علاقه اش به آقای جرویس گفته و با وجود اینکه چهارده سال اختلاف سنی دارند اما عقایدشان به هم نزدیک است. در ادامه از جواب رد دادن به درخواست ازدواج آقای جرویس ابراز پشیمانی کرده و اینکه بینشان سوء تفاهم به وجود آمده است و آقای جرویس فکر می کند که او تمایل به ازدواج با جیمی ماک براید دارد. پس از همه این اتفاقات دو ماهی می شود که جودی دیگر خبری از آقای جرویس ندارد تا اینکه توسط نامه ای از ژولیا می فهمد که آقای جرویس در سفر به کانادا به بیماری ذات الریه مبتلا شده است. بابا لنگ دراز در جوابش، او را به حضور در خانه اش دعوت می کند. آرزوی جودی پس از سال ها به حقیقت پیوست.

جودی در آخرین نامه اش به گزارش لحظه به لحظه ی ملاقات با بابا لنگ دراز می پردازد. وقتی که جودی وارد می شود آقای جرویس را می بیند. فکر می کند که احتمالاً بابا لنگ دراز ترتیب این ملاقات را داده باشد تا اینکه جروی به او می گوید "جودی کوچولوی عزیزم! آیا تو حدس نزدی که من خودم بابا لنگ دراز هستم؟" با این حرف جودی با خود می گوید که چقدر احمق بوده که چنین چیزی را نفهمیده است. وقتی یاد نامه هایی که برای بابا لنگ دراز می فرستاده و در آن در مورد علاقه اش به جروی صحبت می کرده خجالت می کشد.

در پایان، جودی با جرویس پندلتن ازدواج کرده و زندگی خوشی را با هم شروع می کنند.

پایان

آرمان منانی